

بررسی و تحلیل رویکرد عرفانی مولوی به واقعه عاشورا

رضا روحانی*

چکیده: واقعه عاشورا و شهادت حسین^(ع) و یاران عاشق و بلاجو و فداکارش چنان با عظمت و بالارزش بود که نمی‌توانست از دید صاحبان فکر و ذوق پوشیده ماند، مولوی نیز که در موضوعات و وقایع گوناگون به انگیزه‌های مختلف اخلاقی و عرفانی تأمل می‌کرده و درس و معرفت می‌اندوخته و در نهایت آن تجارب و درس‌ها را به طالبان و مشتاقان عرضه می‌داشته است، به‌رغم اختلاف در مذهب، از تأمل و معرفت‌آموزی در این واقعه غافل نمانده و بارها از امام حسین^(ع) و واقعه جانگداز عاشورا یاد کرده است.

در این نوشته پس از بیان عوامل و انگیزه‌های مختلف مولوی در پرداختن به این واقعه یگانه، دو مورد مشخص و مفصل از نگاه خاص و عرفانی مولوی به واقعه مذکور که در مثنوی و دیوان بازتاب یافته، بررسی می‌گردد و برداشت و تحلیل تازه‌ای از آن‌ها ارائه می‌شود، و در نهایت تبیین می‌شود که نگاه خاص و معرفت‌مدار مولوی، درعین غرابت و تازگی نسبی خود، از برخی برداشت‌های درون‌مذهبی (شیعی) که صبغه عرفانی و اصلاحی دارد، چندان بیگانه و یا بی‌نصیب نیست.

کلیدواژه‌ها: مولوی، امام حسین^(ع)، واقعه عاشورا، رویکرد عرفانی، تحلیل شعر

مقدمه

جلال‌الدین محمد مولوی، عارف شهیر فارسی‌زبان در سدهٔ هفتم، از سرآمدان بلامنازع شعر و عرفان ایرانی در تاریخ و فرهنگ ماست که در آثار خود به مباحث و موضوعات بسیاری اشاره کرده و دربارهٔ آن‌ها اظهار نظر کرده است. یکی از این موضوعات، واقعهٔ عاشورا و نقل ماجرای شهادت و رشادت «خسرو دین» و سردستهٔ «شهیدان خدایی»، «بلاجویان کربلایی»، «سبک‌روحان عاشق» و «شهان آسمانی» یعنی حضرت امام حسین (ع) است.

در ابتدا پرداختن تأمل‌آمیز به این پرسش که چرا یک عالم و عارف اهل مذهب عامه با این وسعت، بسامد و عمق به واقعهٔ عاشورا پرداخته است، مناسب به نظر می‌رسد.

عوامل و انگیزه‌های پرداختن مولوی به واقعهٔ عاشورا

علل و عوامل بسیاری در این باره قابل ذکر است که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از:

شهرت و عظمت واقعهٔ عاشورا یکی از عوامل اصلی این کار است. یعنی ماجرای عاشورا با ابعاد وسیع و بی‌نظیری که از جهات تاریخی، دینی و معرفتی داشت بزرگ‌تر از آن بود که از چشم عارفی چون جلال‌الدین مولوی پوشیده بماند و او را تحت تأثیر قرار ندهد.

عامل دیگر، نمودها و درس‌های عاشقانه‌ای بود که در واقعهٔ عاشورا دیده می‌شد و از نگاه عشق‌محور مولوی غایب نمی‌شده است. عشق و عاشقی برای جناب مولوی، از زمانی که درس عشق را از مکتب شمس‌تعلیم گرفت و به دولت عشق به زندگی و دولتی تازه دست یافت،^۱ معنایی تازه و واقعی پیدا کرد؛ از این رو، او در همه‌جا، از جمله در روزگار خود و روزگاران گذشته، به دنبال نمونه‌های بزرگ عشق و عاشقی می‌گشت. با این نگرش بود که نمونهٔ حقیقی عاشقی را که به انتها یعنی فنا و جانبازی و شهادت منجر شده بود، در شهدای عاشق‌عاشورایی جست‌وجو کرد، و رهبر و سردستهٔ آن عاشقان را الگویی از عاشقی و نمونه‌ای زنده و جاوید و مثال‌زدنی از عارفان عاشق، و جانبازان پاکباز معرفی کرد. الگویی که حکایت از او می‌توانست حکایتی بی‌نظیر و تجربه‌ای بسیار درس‌آموز از هنر و آزمون عشق‌ورزی و غایت و نهایت آن باشد.

سومین عامل که خود در پیوند با موضوع عشق و عاشقی است، به شیوهٔ سخن‌گویی و القای معرفت در نزد مولوی مربوط می‌شود. یعنی شیوهٔ معمول سرود و سخن‌گویی و معرفت‌آموزی او

جز این نبود که سر دلبران را در حدیث دیگران و آینه حکایات و روایات عاشقان دیگر ببیند و بگوید. به تعبیر او یار آینه است و یار عاشق و عارف، آینه یار عاشق و عارف دیگر است،^۲ از این رو تصویر واقعی عاشقان - بی کم و کاست - در عاشقان و دلدادگان و دلبران دیگر، به خوبی بازنموده می‌شود.^۳

حماسه و حکایت کربلا، در قرائتی عارفانه، حماسه و حکایت عشق، دلدادگی، دلبردگی، وفاداری، ایثار، جانبازی و پاکبازی بود که تصویر، توصیف و بیان همه این موارد، می‌توانست برای دیگر سالکان دوستدار عشق و جانبازی و پاک‌بازی و حقیقت‌جویی، درس آموز و نکته‌آموز باشد. با این نگاه، امام حسین (ع) رهبر واقعه کربلا، امام آزادی بود که از هستی ظاهری، و از قید تن، قید دنیا و صورت‌های آن، قید هوا و هوس، قید زمین و زمان، و دیگر قیودی که آدمی را از آزادی و رهایی و پرواز مانع می‌آیند، رها شده، و این آزادی را به دولت عشق و شهادت یا مرگ اختیاری آگاهانه و هدفمند به دست آورده بود:

شیر دنیا جوید اشکاری و برگ
شیر مولا جوید آزادی و مرگ
چون که اندر مرگ بیند صد وجود
همچو پروانه بسوزاند وجود
(مثنوی، دفتر ۱، ابیات: ۳۹۶۶-۳۹۶۵)

به تعبیر مولوی، شیر حق آن است که از صورت‌ها برهد و از قید هوا آزاد گردد و در بند وجود خود نماند که البته گروه عاشق عاشورایی شیرمردانی از این دست بودند، و از این رو بعید نیست که این گروه مخصوص هم مورد احترام و توجه اهل زمین باشند، و هم از دید آسمانیان غایب نگردند بلکه قدر ببینند و در صدر بشینند:

کان گروهی که رهیدند از وجود
چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
(مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۳۰۰۳)

از این روست که توجه و یادکرد مولوی از شهدای کربلا و امام حسین (ع) و خاندان پاک رسالت در جای‌جای آثارش جلوه‌گر است و در موارد و مواضع متعدد، به اقتضای مقام و کلام، پند و پیام ویژه‌ای از آن شهیدان عاشق می‌آموزد و به مخاطبان حاضر و غایب خود می‌آموزاند.

نگارنده می‌کوشد با کشف و شرح اندیشه‌های گوناگون مولوی درباره امام حسین (ع) و شهدای دیگر، به تبویب، تبیین و تحلیل این واقعه از دیدگاه او بپردازد و مقام شهید و شهادت را از دیدگاه

عرفانی و عاشقانه او تفسیر کند؛ و به دنبال این مباحث به ارائه تأمل و تفسیری تازه از غزل عاشورایی مولوی پردازد که حتی المقدور با دیدگاه‌های عرفانی و عاشقانه او هم‌سو و هم‌سنخ باشد.

امام حسین^(ع) و عاشورا در اشعار مولوی

الف. کلیات شمس

مولوی در اشعار خود به‌ویژه کلیات شمس، بارها از حضرت امام حسین^(ع) نام برده و از مرام و شخصیت آن حضرت، به صور مختلف تجلیل کرده است. یکی از صوری که از آن حضرت سخن آمده در صورت‌های بلاغی- ادبی، به‌ویژه تشبیه است. در کلام او «دل» که همه موجودی یک عارف است به حسین^(ع) تشبیه می‌شود و در تقابل با آن «فراق» که دشمن‌ترین و تلخ‌ترین امر نزد عاشق عارفی مثل مولوی است، به یزید مانند می‌گردد:

دلست همچو حسین و فراق همچو یزید شهید گشته دوصد ره به دشت کرب و بلا

(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۲۳۰)

او معشوق (و جایگاهش) را حشرگاه هر حسین می‌داند و معتقد است که هر کس که آتشی از عشق در جان داشته باشد مثل حسین^(ع) زخم می‌گیرد و مثل حسن^(ع) جام می‌نوشد، تمثیل و تشبیه که دو بار در دیوان او آمده است:

هرک آتش من دارد او خرقة ز من دارد زخمی چو حسینستش جامی چو حسن دارد

(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۶۰۴ و ۶۲۶)

تصویری که ظاهراً از شاعر جان‌آگاه و پیشرو خود یعنی حکیم سنائی غزنوی اخذ کرده است.^۴ مولوی حتی در جایی خود را به حسین^(ع) مانند می‌کند و خطاب به غم که آن را به یزید تشبیه می‌کند، می‌گوید:

شب مرد و زنده گشت حیات‌ست بعد مرگ ای غم بکش مرا که حسینم تویی یزید

(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۸۷۹)

در بیتی نیز عشق شمس تبریزی را به حضرت مرتضی علی^(ع) مانند می‌کند و می‌گوید: «چون حسینم خون خود در زهر کش همچون حسن» (مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۱۹۴۳). او همچنین معشوق خود را روشنی چشم حسین^(ع) می‌داند.

از ناز برون آی کزین ناز به ارزی تو روشنی چشم حسینی نه یزیدی
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۳۱۳۶)

ماجرای کربلا نیز بارها در آثار مولوی اشاره شده و درس‌ها و اشاراتی از آن گرفته و یا نکاتی استنباط شده است.^۵

مولوی در غزلیات خود زیباتر و حماسی‌تر از هر جای دیگر در غزل: «کجایید ای شهیدان خدایی» (مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۲۷۰۷) از کربلا و شجاعت و شهادت و شهامت و شهادت حسین (ع) و یارانش سخن به میان آورده است که ما به تفصیل در بخش دوم این گفتار بدان می‌پردازیم.

ب. مثنوی

در کتاب شریف مثنوی نیز این ارادت و علاقه به آل رسول و امام حسین (ع) بیان شده که صریح‌تر از جاهای دیگر در دو موضع از دفتر دوم و ششم است؛ یک مورد آن ضمن اشاره به ظلمی است که به شریفی (سیدی) صورت می‌گیرد:

با شریف آن کرد مرد ملتجی که کند با آل یاسین خارجی
تا چه کین دارند دایم دیو و غول چون یزید و شمر با آل رسول
(مثنوی، دفتر ۲، ابیات: ۲۲۰۳-۲۲۰۴)

موضع دیگر که مفصل‌تر است (داستانی ۲۸ بیتی) ماجرای شاعر و شیعه حلب در روز عاشورا است که از جنبه‌های متعددی قابل بحث و تحلیل است. ابیات آغازین آن چنین است:

روز عاشورا همه اهل حلب باب انطاکیه اندر تا به شب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم ماتم آن خاندان دارد مقیم
ناله و نوحه کنند اندر بکا شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان کز یزید و شمر دید آن خاندان
نعره‌هاشان می‌رود در ویل و دشت پر همی‌گردد همه صحرا و دشت
(مثنوی، دفتر ۶، ابیات: ۷۷۷-۷۸۱)

مولوی پس از بیان این مطالب، به ماجرای آمدن شاعری غریب و بی‌خبر به شهر حلب در روز عاشورا اشاره می‌کند که پس از دیدن این واقعه، به دنبال کشف ماجرا می‌شود تا به گمان خود با دانستن ماجرای ماتم عزیز تازه ازدست‌رفته مرثیه‌ای بسازد، که در پاسخ به او، یک نفر - از اهل

عزا- او را به سبب غفلت از ماجرای عاشورا دشنام می‌دهد و به شهرت عزای حسین^(ع) اشاره می‌کند.

در اینجا شاعر با قبول بزرگی و شهرت ماتم امام حسین^(ع) که حتی چشم کوران و گوش کران نیز این خسارت و حکایت را دیده و شنیده (رک: مثنوی، دفتر ۶، ابیات: ۷۹۴-۷۹۳) در طعن آن گروه نکاتی بیان می‌دارد که بحث‌انگیز است؛ از جمله می‌گوید مگر شما خفته بودید که خبر واقعه دیر به شما رسیده است، و اینکه لازم است شما بر خود عزا کنید که در غفلت بوده‌اید نه بر آن بزرگانی که پادشاهان دین بوده‌اند و نیازی به گریه و زاری ما نداشته و ندارند:

...خفته بودستید تا اکنون شما	که کنون جامه دریدید از عزا
روح سلطانی ز زندانی بجست	جامه چه درانیم و چون خاییم دست
چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند	وقت شادی شد چو بشکستند بند
سوی شادروان دولت تاختند	گنده و زنجیر را انداختند
روز ملک است و گش و شاهنشهی	گر تو یک ذره ازیشان آگهی
ور نبی آگه برو بر خود گری	زانکه در انکار نقل و محشری
بر دل و دین خرابت نوحه کن	که نمی‌بیند جز این خاک کهن
ور همی‌بیند چرا نبود دلیر	پشت دار و جان سپار و چشم سیر
در رخت کو از می دین خرّمی	گر بدیدی بحر کف کو کف سخی
آنکه جو دید آب را نکند دریغ	خاصه آن کو دید آن دریا و میغ

(مثنوی، دفتر ۶، ابیات: ۸۰۵-۷۹۵)

بررسی و تحلیل داستان

در نکاتی که در این داستان از زبان شاعر گفته می‌شود نوعی همدلی از سوی مولوی دیده می‌شود، و چنان که بر آگاهان مثنوی شناس پوشیده نیست، صاحب مثنوی غالباً افکار و اندیشه‌های خود را از زبان قهرمانان داستان‌هایش حکایت و روایت می‌کند^۴ و این کار را با دخل و تصرف بسیار در متن داستان عملی‌تر می‌سازد، چنان که در بسیاری مواضع از نوع بیان مولوی، که سبک ویژه اوست، به

آسانی نمی‌توان بین گفتار شخصیت داستانی، و گفتار و بیان راوی آن تفکیک قائل شد. در برخی داستان‌ها

گفتگوهای مفصل میان شخصیت‌ها را مولوی خود افزوده و بسط داده است، و ساختار و اندوخته‌های ذهن اوست که آن را پیش می‌برد و در هر جا نتایجی را که خود می‌خواهد و یا مناسبت‌های کلام اقتضا می‌کند در میان می‌آورد (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۲۶۲).

گاه نیز آرا و اندیشه‌های

بعضی از طرف‌های گفت‌وگو به وسیله خود مولوی تأیید می‌شود، اما غالباً معلوم نیست از زبان شخصیت‌های طرف گفت‌وگو نقل می‌شود یا از زبان مولوی؛ و بدین ترتیب تغییر بی‌قرینه متکلم منجر به ابهام می‌شود (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۲۷۱).

مولوی از قول آن شاعر ناشناس، نگاهی ویژه به واقعه دارد و به برداشتی تازه از ماجرای کربلا اشاره می‌کند که از زوایایی - همه‌جانبه و درون‌مذهبی - قابل قبول نماید، اما در سطح و معنایی دیگر قابل تأمل و پذیرفتنی جلوه می‌کند که البته بحث مفصل آن از گنجایش این مقال بیرون خواهد بود. باری، سخن مولوی از قول شاعر غریب مسافر که لحنی انتقادی دارد چند نکته است: اول آنکه امام حسین^(ع) و یارانش سلاطینی دینی بوده‌اند که با استقبال از شهادت، روحشان را از زندان این جهان آزاد کرده‌اند؛

دوم: کسانی که از احوال و آزادی این خسروان دین آگاهند به‌جای جامه‌درانی و دست‌خایی، باید شادی کنند؛ چرا که وقت جشن و شادی و پادشاهی ایشان است؛

سوم: از این واقعه باید برای احوال دینی و دنیایی خود الگو گرفت و درس ایمان حقیقی به آخرت، دنیاگریزی، دلیری، جان‌سپاری، قناعت و سخاوت آموخت نه آنکه عامیانه و عادت‌ی و تقلیدی با دیگران همراه گشت و از اسرار واقعه غفلت ورزید.^۷ با توجه به این سخنان شاعر که جناب مولوی بیان و برداشت او را با لحنی همدلانه نقل می‌کند، عاشورائیان نیازی به گریه و زاری و عزاداری دیگران ندارند؛ زیرا آنان از زندان جسم و تن رهیده‌اند، و به این سبب، به شاهی و شادی عظیمی دست یافته‌اند، از این رو، روز شهادتشان همان روز شادی آنهاست و اگر گریه و عزایی لازم است گریه بر خویشان است که در خواب و غفلت مانده و از ایشان درسی در جانبازی

و پاک‌بازی و آزادی نیاموخته‌ایم، غفلتی که خود مصیبتی بزرگ و سببی بر عزا و ماتمی حقیقی است. نکتهٔ اختلافی که از بیان شاعر و لحن هم‌نوای مولوی برمی‌آید آن است که آیا روز جشن و شادی آن بزرگان، برای دیگران هم می‌تواند موجبی برای جشن و شادی و سرور باشد؟

دربارهٔ درس‌گیری از نهضت عاشورا در میان شیعیان دین‌شناس (نه برخی عامیان) اختلافی نیست؛ آنان یکی از درس‌های حقیقی و اصلی مکتب و نهضت حسین^(ع) را بیداری و آگاهی می‌دانند، چنان‌که در زیارت اربعین نیز فلسفهٔ قیام و شهادت حضرت، بیداری بندگان خداوند از جهالت و سرگشتگی ضلالت معرفی شده است^۸ و قصد از گریه و عزاداری برای آن بزرگان نیز از شدت ستم‌های وارده بر آنان و حقانیت و مظلومیت و غم هجران آنان است، و به‌ویژه عزاداری و ابراز عشق و علاقه به حضرت امام حسین^(ع) هم جزو سفارش‌های اکید پیامبر اسلام^(ص) بوده و هم به تعبیر قرآن تنها اجر رسالت نبی بزرگوار، اظهار دوستی و موَدّت به ذی‌القربای ایشان است (رک: شوری: ۲۳). افزون‌براین در این عزا و گریه‌ها، درس‌ها و فواید بسیاری برای تبلیغ و زنده داشتن دین و مفاهیم، احکام و اخلاق عاشقانه و باطنی آن است، و عزاداری و تکرار و تعدد آن، شیوه‌ای است برای ابراز محبت و شوق به شهادت و رشادت و نیز هم‌سنخی با آن بزرگان و الهام گرفتن از عمل و اخلاق و گفتارشان، و در نتیجه موجب تجدید روحیهٔ عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی و ظلم‌ستیزی می‌شود (رک: صادقی، ۱۳۸۸: ۲۰۳-۲۰۲).

شیعه برای بالندگی دین و اسلام، به منظور آشکار کردن ظلم و عدل، و حقّ و باطل، خاطرهٔ حسین^(ع) و شهیدان کربلا را که در راه او و در راه اسلام دست از جان برداشتند، بر زبان می‌آورند، گریه می‌کنند و اشک می‌ریزند و مجالس سوگواری برپا می‌دارند و خیرات و احسان می‌کنند (گولپینارلی، ۱۳۷۴، ج ۳: ۵۶۳).

بنابراین گریه و عزا برای آن است که چرا ما از آن سعادات و مقامات و کرامات دور و بی‌نصیب مانده و هم‌اکنون نیز همچنان در دوری و بیگانگی به‌سر می‌بریم، و گرنه صرف گریه و عزای بدون شناخت و شعور، و بدون توجه به مقام و مرام و پیام شهدای کربلا مطلوب و محبوب نبوده و از ناحیهٔ بزرگان دین سفارشی بدان کار نشده است.

افزون‌براین، نگاه و برداشت مولوی که از زبان شاعر نقل شده، از جهاتی، حتی در میان قدمای علمای شیعه نیز سابقه دارد. برای نمونه سیدابن طاووس که از معاریف و موافق دانشمندان و

نویسندگان شیعه در قرن هفتم است و از قضا هم‌روزگار مولوی است، در مقدمه کتاب مشهور و معتبر لَهوف که درباره واقعه عاشورا نگاشته، کم‌وبیش نظر مشابهی را از جانب خود و با اشاره به شعری از سید مرتضی نقل می‌کند که خواندنی و قابل دقت و تأمل است:

لهم جسوم علی الرضاء مهملة و انفس فی جوار اللّٰه یقریها
 کأنّ قاصدها بالضرّ نافعها و انّ قاتلها بالسّیف محییها
 (ابن طاووس، ۱۳۴۸: ۷۴)

اجسادشان بر بستر ریگزار در خفته و جان‌هایشان میهمان جوار خداوند است، گوئیا آن که در پی اضرارشان بود نفع رسانده، و کشنده‌شان با شمشیر زنده‌کننده‌شان بودند.

او پس از تمهیدی مناسب می‌نویسد:

در نزد آنان شادمانی وصول به دار بقا را می‌بینی و در چهره‌شان اثر شفقت مشفق به گاه دریافت اخطار لقای او را می‌نگری. هماره اشتیاق‌هاشان در آنچه ایشان را به مراد او نزدیک سازد رو به فزونی است و خوش‌رویی آن‌ها با آمدوشد به درگاه ربوبی همراه است، و گوش‌های آنان برای استماع اسرار او شنوا، و دل‌هایشان شادمان از شیرینی و حلاوت ذکر و یاد اوست. خدا به اندازه تصدیق ایشان بر آنان تحیت فرستاده از نزد خود آنان را عطای نیکوی آکنده از مهر می‌بخشد. پس چه ناچیز است در نگاه ایشان هر آنچه که آنان را از ساحت جلال او بازدارد، و چه آسان است بر آنان رها کردن هر آنچه آنان را از وصالش دور می‌کند، تا آنجا که لذت و تمتع آنان در انس با این گرم و کمال است، و خدا برای آبد آنان را در جامه فخیم مهابت و جلال در آورد. و چون بدانند که زندگی آنان مانع از دستیابی بدین خواست والاست و بقایشان در دنیا مانع میان آنان و اکرام اوست، لباس زیستن در دنیا از تن برون فکنند و کوبه لقای او را بکوبند، و با بذل جان و روان در این راه و عرضه بر شمشیر و تیر به لذت رسند و متلذذ گردند. و این تشریف‌اعلی است که جان‌های شهدای طف (کربلا) را تا جایی به بالا می‌کشاند که در بذل جان و استقبال از مرگ بر یکدیگر پیشی می‌گیرند و ابدان مقدسه‌شان آماج تیرها و شمشیرها می‌گردد... و اگر نبود امتثال فرمان کتاب و سنت که باید برای ناپدید شدن و محور اعلام هدایت و تأسیس حکومت غوایت و گمراهی - حکومت بنی‌امیه - و تأسف بر از دست دادن این سعادت، و تلذذ و افسوس بر

این‌گونه شهادت‌ها و غروب این کواکب تابان به لباس عزا و مصیبت درآییم، هر آینه زیننده بود که برای این نعمت بزرگ کسوت مسرت و شادمانی بر تن کشیم. و چون در این عزاداری رضایت سلطان معاد (پروردگار)، و هدف بندگان نیک نهفته، لذا ما در لباس عزا درآمده همراه آب در دیده می‌گردانیم، سخن ما با چشممان این است که در مصائب کربلا پیایی بگری، و با دل‌ها می‌گوییم که: همچون زنان فرزند مُرده ناله سرده (ابن طاووس، ۱۳۸۰: ۷۵-۷۳).

در این جملات، هم از شادمانی و اشتیاق و خوش‌رویی و لذت عاشورائیان از وصول به دار بقا و لقای حق و دنیاگریزی و شهادت‌طلبی سخن رفته، و هم از منفعت و سعادت‌تی که از راه شهادت نصیبشان گشته بحث شده است. به‌ویژه تعبیر سیدابن طاووس که می‌نویسد: «والا کنا قدلبسنا لتلک النعمة الکبریٰ أثناب المسرة و البشری» (ابن طاووس، ۱۳۸۰: ۷۵) بسیار توجه برانگیز و درعین حال هم‌سنخ با تحلیل و نگاه عرفانی مولوی است.

اما اختلاف دیدگاه از آنجاست که در نهایت وظیفه ما چیست و در برابر این واقعه در ظاهر چه واکنشی باید از خود نشان دهیم. سیدابن طاووس و شیعیان و هم‌مسلكانش برای نیل به فواید و کارکردهای شخصی و اجتماعی پیش گفته، درعین آگاهی از نعمت‌ها و شادی‌های این واقعه، به لباس عزا و مصیبت درمی‌آیند، اما در دیدگاه شاعر غریب - همچنان‌که مرام مختار مولوی و پیروانش در عزای خویش و یاران چنین بود - ظاهراً پوشیدن لباس شادی ترجیح دارد و باید آن روز را - چون روز شروع شادی، آزادی، سعادت و شهادت آن بزرگان بوده - به شادی و سرور گذراند، و در عوض، بر احوال ناگوار خویش که با غفلت و بی‌نصیبی سپری می‌شود گریست و بدان خاطر مجلس عزا و ماتم برپا کرد.

البته در این نظر مولوی که آن بزرگان نیازی به گریه دیگران ندارند، و در عوض باید بر احوال غافلانه و منکرانه و دل و دین خراب خود که در انکار معاد است گریه و نوحه کرد و نیت خود را در گریه و عزا تغییر داد و به وجوه دیگر واقعه نیز توجه باید داشت اختلاف نظری نیست، اما اینکه آن روز را روز جشن و شادی نیز فرض کنیم، نظری است که برای ناآشنایان با مرام و کلام مولوی کمی غریب و ساختارشکنانه می‌نماید.^۹

گفتنی است که شاعر یا مولوی شاعر، در این بیان انتقادی خود- که در مجموع طرحی شاعرانه دارد و شعر نیز بیشتر با اغراق یا غلو همراه است - همه ابعاد ماجرا را ذکر و شرح نکرده و بر جنبه‌های خاصی تأکید داشته است. از سوی دیگر، دیدگاه الهی و معرفت‌شناسانه و درجه دوم مولوی هم، چنین اقتضائی دارد؛ یعنی از دیدی دیگر روز عاشورا هم روز جشن انسانیت و انسان‌های سعادت‌مند است و هم روز عزای آدمیان غافل و منکر و ستمگر که بویی از انسانیت و اخلاق و دین نبرده‌اند.

بنابراین مولوی منکر چهره عاطفی ماجرای عاشورا نیست، چون این حس و حماسه و بیان تحریک‌آمیز و مشتاقانه که در شعر او موج می‌زند، نشانه‌نگاهی عاطفی در کنار نگاهی عرفانی و عقلانی به ماجرا نیز هست، هر چند با نقدهایی همراه شده که خود قابل تأمل و بررسی مستقل است. در غزل عاشورایی مولوی که در بخش آخر مقال بدان می‌پردازیم نیز نوعی نگاه عاطفی یا عزاداری عاشقانه و حسرت خوردن و اسف بردن بر فقد ظاهری آن شهیدان زنده حس می‌شود.^{۱۰} اما اصل سخن که از فحوای اشعار برمی‌آید آن است که اکتفا به گریه و عزاداری صرف و محروم ماندن از درس‌های بسیاری که در این منشور بزرگ اخلاق، عرفان، حماسه، و دین‌ورزی عاشقانه و عارفانه وجود دارد، خلاف اهداف و پیام‌های اصلی این رشادت بی‌نظیر تاریخی است. رشادت و شجاعتی که در جغرافیای انسانیت یگانه مانده و تا همیشه تاریخ و برای همه آدمیان، به قدر درک و ظرف معرفتشان الگو بخش و درس آموز است، و متفکران و آزادگان و عاشقان کهنه کار را نیز مکتبی نوآیین و و میزانی همیشگی خواهد ماند.

به تعبیر دیگر، حماسه حسین^(ع) و یارانش چنان عظیم و درس آموز و ذووجه است که بر هر قوم و مذهب و شخصی می‌تواند تجلیات و چهره‌های خاصی بنماید و درس‌های ویژه‌ای بدهد که با دیگری متفاوت باشد. آن امام^(ع) چنان که در روایات آمده، چراغ هدایت و کشتی نجات است،^{۱۱} که هر کس با هر قصد و چشمداشت و رویکردی از این چراغ بهره گیرد و وارد این کشتی نجات و سعادت شود پسندیده و مبارک و حیات بخش است.

شرح و تحلیل غزل عاشورایی مولوی

کجایید ای شهیدان خدایی بلاجویان دشت کربلایی

کجایید ای سبک‌روحان عاشق
 کجایید ای شهان آسمانی
 کجایید ای ز جان و جا رهیده
 کجایید ای در زندان شکسته
 کجایید ای در مخزن گشاده
 در آن بحرید کاین عالم کف او است
 کف دریاست صورت‌های عالم
 دلم کف کرد کاین نقش سخن شد
 بر آ ای شمس تبریزی ز مشرق
 پرنده‌تر ز مرغان هوایی
 بدانسته فلک را درگشایی
 کسی مر عقل را گوید کجایی
 بداده وام‌داران را رهایی
 کجایید ای نوای بی‌نوایی
 زمانی بیش دارید آشنایی
 ز کف بگذر اگر اهل صفایی
 بهل نقش و به دل رو گر ز مایی
 که اصل اصل هر ضیایی
 (مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۲۷۰۷)

الف. نکات کلی غزل عاشورایی

اشاره‌ای به درستی انتساب غزل (از دید سبک‌شناسی)

شاعران عارف اولیه، کم‌تر شعری در ستایش شهیدان سروده‌اند، و غزلی با این کم و کیف را می‌توان از افتخارات شاعری و فکری جناب مولوی به‌شمار آورد که حاکی از شجاعت و شهامت و سنجیت روحانی داشتن این شاعر و متفکر بزرگ با آن انسان‌های آزاد و روح‌های پاک است.

مادح خورشید مداح خود است
 که دو چشم روشن و نامرمد است
 (مثنوی، دفتر ۵، بیت: ۹)

غزل مورد بحث بی‌شک از جناب مولوی است؛ چرا که در همه نسخه‌های کلیات شمس وارد شده و نیز محقق در انتساب آن تردید نکرده است، و هم از دید علم سبک‌شناختی، یعنی از دیدگاه‌های مختلف زبانی، ادبی و محتوایی با سبک او در غزل‌های دیگر و همچنین با ابیات مثنوی هماهنگی، همسویی و تناسب ظاهری و باطنی دارد. در این باره از دیدگاه زبانی، چه از نظر انواع موسیقی بیرونی و درونی شعر (وزن تند و ضربی و تکرارهای بلاغی لفظی) و چه واژگانی، (با کلیدواژه‌هایی مانند: عشق، آزادی، بحر، بلا، صفا و ضیا، و ترکیباتی مانند: بلاجو، سبک‌روح، و واژگان قدیمی مانند: آشنا، هلیدن، شدن) و چه کاربردهای دستوری قدیم یا خاص (مانند: بدانسته، بداده، پرنده‌تر؟) و از دیدگاه ادبی مثل نوع ادبی خاص شعر (حماسه عرفانی)، خطاب‌های زیاد و

مؤثر، تشبیهات و استعارات بدیع و بی‌نظیر، کنایات نو و مخصوص، جاندارانگاری وسیع، متناقض‌نمایی (نوای بی‌نوایی)؛ و از دیدگاه فکری و محتوایی عناصری مانند: بی‌کرانگی هستی و حرکت و حیات آن، خدااندیشی و اصل‌گرایی، عشق‌گرایی و کمال‌اندیشی، شادی‌گرایی، هدفمندی حیات و اراده و آزادی آدمی، مرگ‌دوستی و آخرت‌گرایی، بلا‌دوستی، دنیا‌گریزی، خاموشی‌دوستی و روحیهٔ حماسی شاخص و نمایان است، و همگی این موارد مبین و مؤید سبک خاص و فردی مولوی در غزلیات شمس است (رک: شفیع کدکنی، ۱۳۸۸: ۴۷-۴۶).

مذهب‌گویندهٔ غزل و حقیقت‌جویی او

توجه به این نکته که این شعر حماسی-عرفانی یا مدحی-مرثیه‌ای که با صداقت و صمیمیت، توسط عالمی سنی و در بین جماعتی نامعتقد و گاه متعصب سروده شده نیز قابل توجه و تأمل و دقت است که در عین حال، شگفت‌انگیز و شهادت‌مندانه نیز هست.^{۱۲} توجه به این نکته هم اهمیت شعر و محتوای آن را مضاعف می‌کند و هم توجیحات و برداشت‌های تازه و مخصوص و گاه غیرمعمول آن را درک‌پذیر می‌کند. نیز مقام معنوی و شاعری مولوی نیز بر غنا و زیبایی و تأثیر شعر می‌افزاید و از روحیهٔ حقیقت‌جو و فرامذهبی یا غیر تعصب‌آمیز او حکایت می‌کند و در نهایت، سبب تأثیر بیش‌تر شعر در مخاطب خاص یا عام می‌شود.

شور و شوق و لطافت و صمیمیت خاصی که از کلام شاعر برمی‌آید نیز افزون‌بر اینکه در جلب عواطف مخاطب بسیار مؤثر است، از حال و قال و عقاید اخلاقی-عرفانی و حتی اجتماعی‌گوینده نیز حکایت می‌کند؛ یعنی این نوع تعریف و توصیف از شهدای کربلا نمی‌تواند از روحیهٔ ظلم‌ستیز و اجتماعی‌مادح آنان حکایت نکند، چرا که مدح شهدای راه حق و حقیقت‌نشانهٔ دوستی و نزدیکی شاعر با راه و آرمان آن شهیدان است.

نوع ادبی شعر

دربارهٔ نوع شعر مورد بحث باید گفت که می‌توان آن را حماسه‌ای عرفانی در قالب غزل دانست که در شعر مولوی نمونه‌های متعددی دارد. در واقع مولوی در قالب و نوع غنایی به بیان حماسی برخی از افکار و عقاید خود و مدح حماسه‌آفرینان بزرگ دین و آرمان پرداخته است. او در این راه هم از نظر موسیقایی و هم از نظر فکری و ادبی از امکانات و عناصر شعر حماسی بهره گرفته است؛ برای نمونه موسیقی تند و ضربی یا خیزابی (شفیع کدکنی، ۱۳۶۸: ۳۹۳)، خطاب‌های زیاد، و واژه‌هایی مانند

شهادت و شکستن و رهایی، و نیز آسمان و دشت و عالم و بحر (مظاهر بزرگ هستی و عرصه دو عالم) از نشانه‌های بیان حماسی اوست (رک: شمیس، ۱۳۸۳: ۱۲۴-۱۲۱؛ حسین پور، ۱۳۸۵: ۳۳-۲۳). شاید شعر مورد بحث حماسی‌ترین و شورانگیزترین شعر کهن فارسی درباره واقعه عاشورا باشد.

لحن و بیان خاص شعری

این غزل دارای لحن‌های مختلفی است که از نظر علوم بلاغی، به‌ویژه علم معانی قابل توجه است. شش بیت اول غزل، با تکرار واژه «کجایید» جنبه پرسشی و انشایی یافته است، البته در ضمن این پرسش‌ها که با خطاب‌های مختلف همراه گشته، خبرهای ضمنی زیادی درباره شهیدان خدایی و بلاجویان دشت کربلایی به گوش و هوش خواننده یا شنونده شعر رسانده می‌شود. این پرسش‌ها و تکرارشان بیش‌تر کارکرد ادبی-بلاغی دارد، کاری که در اشعار مرثیه دیگر هم دیده می‌شود، و از آن راه هم توجه مخاطب جلب می‌شود و هم به عشق و اشتیاق درونی گوینده برای دیدار عاشق و شهید (انسان‌های کامل) اشاره می‌کند و هم بر عظمت و اهمیت حادثه تأکید می‌گردد - شیوه‌ای که شاعر مشهور شیعی و عاشورایی یعنی محتشم کاشانی نیز در بندهای مختلف ترکیب‌بند عاشورایی و ارجمند خود انجام داده و با طرح پرسش به شیوه انکاری یا تجاهل‌العارف و تکرار آن، بر بلاغت و زیبایی و تأثیر شعر خود افزوده است. در شعر مولوی این تکرار به‌ویژه برای جلب توجه مخاطبان اصلی و فرعی است و تأکیدکننده و بیانگر این نکته است که شهیدان از جا و مکان معمول بسی فراترند و اگر در چشم ظاهر و اهل ظاهر دیده نمی‌شوند و جایی ندارند از ضعف بینایی و بینش بینندگان است که جز آنچه در جا باشد نمی‌بینند و به غیر از امور ظاهری باور ندارند.

افزون بر لحن پرسشی و تکرار آن، در غزل تنوع الحان و تغییر الحان از حالت انشائی و سؤالی به حالت خبری (و جوابی)، و از خبری به امری و خطاب (استفاده از صنعت التفات) دیده می‌شود که بر زیبایی صوری و معنایی شعر افزوده است.

انتخاب موسیقی مناسب (وزن و ارکان کوتاه و سه لختی: مفاعیلن مفاعیلن فعولن) و حضور لحن موسیقی شاد و تند و سیلابی نیز در غزل مورد بحث قابل توجه و دقت مضاعف است. این الحان تند و ضربی که اقتضای بیان و سبک حماسی است معرف حماسه‌آفرینی دلیرانه شهیدای کربلا هم هست که با عشق و آگاهی، و رضایت و شادی سر و جان را در راهی نهادند که خود اختیار کرده بودند.

ب. نکاتی دیگر در شرح و تحلیل غزل

در ابتدا بگویم که تفسیر و تحلیل حاضر، تنها یک تفسیر و تأویل از ابیات مولوی است. تفسیر و برداشتی که سعی شده با زبان و بیان مولانا در مثنوی و دیوان هماهنگ و هم‌سنخ باشد، و واقعه عاشورا و شهادت حسین^(ع) و یارانش را تفسیر و تحلیلی عرفانی کند.

این غزل در وصف و مدح و اشتیاق دیدار کسانی است که افزون بر پیکار درون، قهرمان پیکار در بیرون نیز بوده‌اند. بنابراین توصیف و تحمید آنان که به لحن و زبانی حماسی صورت می‌گیرد، خودبه‌خود بزرگداشت جهاد بیرونی نیز محسوب می‌گردد، هرچند که در نظر مولوی، به تأسی از کلام نبوی جهاد درونی، سخت‌تر، بزرگ‌تر و مهم‌تر از جهاد بیرونی است.^{۱۳}

مولوی در بیت اول این غزل، از کسانی سخن می‌گوید که بلاجویند و به دنبال بلا رفته‌اند. کسانی که بلا را می‌خرند و می‌جویند و از رنج و بلا، گریزی ندارند،^{۱۴} شهیدان همچنین‌اند، جان خود را در معرض بلا می‌گذارند و از نظر شاعر، نمونه بارز شهید خدایی شهدای کربلایند، شهیدان و بزرگانی که شهادتشان مدرس عاشقان و عارفان شده است و خود عاشقان و جانبازان نمونه تاریخ گشته‌اند. او در این شعر از خیل عظیم شهیدان عاشق، آنان را نمونه دانسته و به عنوان الگو انتخاب و معرفی کرده است.

در بیت دوم از سبک‌روحان عاشق و پرندگان حقیقی سخن گفته است. سبک‌روحي، عاشقی و پرندگی خود از اوصاف شهیدان واقعی است و درس‌های عشق را هم باید در مکتب عاشقان شهید آموخت.^{۱۵} عشق اگر درس شجاعت و سخاوت و جانبازی و مردانگی و بی‌پروایی و رهایی می‌دهد، همه این درس‌ها در رفتار و گفتار عاشقان شهید جلوه‌گر است.

اوصاف عاشقان با اوصاف شهیدان نسبت و نزدیکی و همانندی دارد. شهیدان عاشق شهادت، و عاشقان نیز دوستدار شهادت و جان باختن هستند. عاشقان جان خود را از تعلقات سبک می‌کنند و با ایثار آن قابلیت پرواز می‌یابند. به تعبیر دیگر، جان این عاشقان سنگین و بر زمین مانده و خاکی نیست. آنان پرندگانی هستند که از پرندگان زمینی سبک‌تر و سبک‌بارتر و پرنده‌ترند، چرا که پرواز پرندگان زمینی تا آسمان زمین است، اما پرواز ایشان تا عرش یا آسمان آسمان و آسمان عقل و جان و جهان است، و به‌سوی آسمان‌های دیگری عروج و خروج کرده‌اند.

آن کسی را کش چنین شاهی کشد سوی بخت و بهترین جاهی کشد

...نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در و همت نیاید آن دهد

(مثنوی، دفتر ۱، ابیات: ۲۴۵ و ۲۴۲)

مولوی در بیت سوم ایشان را «شاهان آسمانی» معرفی می‌کند که محل جولان و فرماندهی و حکومت آن‌ها آسمان و افلاک است.^{۱۶} زمینیان زمین گیرند و حکومت زمین را فتح و تصرف کرده‌اند، اما ایشان فاتح آسمان‌ها هستند و بر افلاک و اهل آن حاکمیت دارند، حکومتی که به واسطه شهادت و زندگی در نزد حق، الهی و در نتیجه همیشگی و همگانی شده است. ایشان همچنین به سبب پرندگی و آسمانی بودن، آسمان و راه‌ها و درهای آن را می‌شناسند و از آنجا هم خود ورود پیدا می‌کنند و هم دیگران را بدان‌جای بی‌جا فرا می‌خوانند.

ایشان شاه‌اند اما شاهی بی‌لشکر و بی‌مخزن ظاهری. شاه حقیقی از دیدگاه مولانا کسی است که بدون اسباب ظاهری شاهی (از جمله لشکر و مخزن) شاه و بزرگ باشد.^{۱۷} شاهی که چنین بی‌تعلق باشد شاهی‌اش از حیطة زمان و مکان فراتر می‌رود و شاه همیشگی و سلطان دین است:

شاه آن دان کاو ز شاهی فارغ است بی مه و خورشید نورش بازغ است

(مثنوی، دفتر ۲، بیت: ۱۴۶۹)

در ظاهر اسم شاه بر سرشان نیست، اما نور و فرّ شاهی در آسمان با ایشان است. ایشان از مخزن و هستی عار و ننگ دارند، اما صاحب هستی جاودانند.^{۱۸} مولوی شهیدان کربلا را سلطانان دین می‌خواند چنان‌که در مثنوی نیز امام حسین(ع) را سلطان و خسرو دین معرفی کرده است (رک: مثنوی، دفتر ۶، ابیات: ۷۹۷-۷۹۶).

و البته در اندیشه او، این تنها شاهان و شجاعان‌اند که راهی به دیار و بارگاه معشوق دارند:

در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست جمله شاهانند آنجا بندگان را بار نیست

(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۳۹۶)

اندیشه دیگر مولوی درباره شاه و مولا کسی است که درس آزادی و آزادگی بدهد، خود آن حضرت و پدر و جد آن جناب مولای مؤمنان و امان آزادی‌اند:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولا نهاد

...کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیب زبایت بر کند

(مثنوی، دفتر ۶، ابیات: ۴۵۴۰ و ۴۵۳۸)

در بیت چهارم می‌گوید که شهیدان از جان و جا، هر دو رهیده‌اند، ایشان نه در قید مکانند و نه در قید لامکان، از مکان و لامکان گذشته و اهل جان و جانان شده‌اند. اینان عقل محض و مجردند و جایشان در جسم و جا و جان نیست. به تعبیر مولوی جایشان در دل است:

هر که از جا رفت جای او دل است همچو دل اندر جهان جایش نیست
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۴۲۵)

شهیدان عاشق از آن رو صادقانه جان می‌سپارند که با این کار به جانی جاوید دست می‌یابند و به جانان مطلق می‌رسند:

بهر هر کشته او جان ابد گر نبود جان سپردن بر عاشق ز چه آسان شدست
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۴۲۳)

دنیا در نزد عارفان زندان خوانده شده است و از دیدگاه عارفان همه آدمیان در زندان به سر می‌برند، زندان زمان، زمین، جسم، جهان و جهل. در حدیث نیز آمده است: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ فَأَيُّ سِجْنٍ جَاءَ مِنْهُ خَيْرٌ» (محمدری شهری، ۱۳۶۷، ج: ۱، ۴۸۲). مولوی در بیت پنجم گفته است که شهیدان زندان‌شکنانند و از این زندان‌ها رهیده و راه‌رهایی از زندان‌های پیدا و پنهان این عالم را، در عمل، (و با آزادی و رهایی خود) به دیگران نیز درآموخته‌اند.^{۱۹} آنان به دولت شهادت، به حیات و پادشاهی غیبی و الهی، و آزادی از رنجیرها و زندان‌های زمینی و جسمی (جوع و ارزانی و گرانی) نایل شده‌اند:

شهید گشته به ظاهر حیات گشته به غیب اسیر در نظر خصم و خسروی به خلا
میان جنت و فردوس دوست مقیم رهیده از تک زندان جوع و رخص و غلا
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۲۰۳)

...سوی شادروان دولت تاختند کنده و زنجیر را انداختند
(مثنوی، دفتر ۶، بیت: ۷۹۹)

اما ایشان با شکستن در زندان، اسباب آزادی و رهایی زندانیان و امدار جهان را نیز فراهم کرده‌اند، و نعمت آزادی به برکت جانبازی و شهادت آنان فراهم آمده است.

وامداران را زعهده وارهان همچو باران سبز کن فرش جهان
(مثنوی، دفتر ۵، بیت: ۲۷۹۶)

آنان حفره‌ای در زندان عالم گشوده و راهی نشان داده‌اند که هر کس که میلی به رهایی و آزادی داشته باشد راهش آشنا و آشکار شده است.^{۲۰}

مولوی (در بیت ششم) ایشان را مخزن‌داران و کلیدداران عالم وجود می‌داند و یا کسانی معرفی می‌کند که به مخزن و معدن عالم رسیده‌اند که با درگشایی خود، دیگران را هم به نوا و نعمت و دولت می‌رسانند. ترکیب متناقض‌نمای «نوی بینوایی» از احوال شگفت‌انگیز عارفانه ایشان حکایت دارد. سخن شاعر نیز در تعریف و تمجید از بزرگان و شور و شوق به دیدار آنانی است که در عین بینوایی ظاهری و اختیاری، خود به دیگران نوا و نعمت (عقل و آگاهی و هستی و آزادی و دیگر نعمت‌های آسمانی و روحانی و جاودانی) می‌بخشند.

ایشان با مرگ‌جویی و استقبال و رضایت از قتل عزت‌مندانه و اختیاری، و خراب کردن خانه تن، به گنج وجود دست یافته‌اند:

مرگ‌جو باشی ولی نر عجز و رنج بلکه بینی در خراب خانه گنج

(مثنوی، دفتر ۴، بیت: ۲۵۳۳)

مولوی در شش بیت اول این غزل ده بیتی، هفت بار لفظ «کجایید؟» را تکرار کرده است. اما در این تکرار چه نکته یا فایده ادبی - عرفانی وجود دارد؟

باید گفت که ذکر و تکرار «کجایید» جز تکرار و تأکیدی بر این مطلب نیست که شاعر در اشتیاق دیدار و درک کردن حضور آن بزرگانی است که جانبازان و پاکبازان الگو و نمونه تاریخ بوده‌اند؛ و این بیان تأثیرگذار عاطفی - حماسی، حاکی از تأثیری است که شاعر در نبود آنان پیدا کرده و نیز تأسف از اینکه چرا دیگر چنان همت‌های مردانه‌ای پیدا نمی‌شود.

مولوی در همه این ابیات، در جست‌وجوی انسان کاملی (عاشق و شهیدی) است که الگویی برای خود و دیگران باشد. همان انسان کاملی که در غزلی دیگر گفته بود:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۴۴۱)

و خود نمونه‌هایی از آن را در چهره دو شهید بزرگ تاریخ و اسطوره (حضرت علی^(ع) و رستم

دستان) دیده و به اشتیاق و آرزویشان سروده بود که:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۴۴۱)

شاعر در بیت هفتم، پاسخ پرسش تکراری خود را بازمی‌گوید که من می‌دانم شما کجا هستید و به کجا رفته‌اید و تاکنون تجاهل‌العارف می‌کردم. می‌گوید شما بزرگان شهید در آن دریایی سیر و شنا می‌کنید که این جهان در قیاس با آن دریا کفی بیش محسوب نمی‌شود. بنابراین شما به دریای پاک غیب و دریای بی‌نهایت حق و حقیقت و توحید واصل شده‌اید، که با فنا در آن دریای وجود به بقای باقی رسیده و مشغول شناگری در دریای توحید شده‌اید، پس این کارتان را بیش‌تر کنید.^{۲۱} همچنین در این بیت التفاتی از غایب به مخاطب صورت گرفته است. این رویگردانی در کلام نیز نشانه احساس نزدیکی و حضور در محضر آن بزرگان و پاکان است.

درس دیگری که از آن آزادگان و شهدای اهل صفا می‌توان آموخت همین درس صفا و رهایی و آزادی از ظواهر و عوارض زودگذر این جهانی است. در نظر شاعر همه صورت‌های این جهانی کف و صورتی بیش نیست و کف نیز از خود وجودی مستقل ندارد، این جهان کف‌مانند، خود صورتی از صورت‌های دریای غیب است که برای اهل صفا و عارفان صفاجو، گذر کردن از این ظواهر ضروری است (بیت هشتم).

شاعر در بیت نهم به خود خطاب می‌کند و از اینکه گرفتار یکی از نقش‌ها و صورت‌های کف‌مانند عالم یعنی شعر و سخن شده و از صفا و پاکی دریا و احوال و اوصاف آن، مثل خاموشی^{۲۲} و عمق و باطن دور افتاده، ابراز ناراحتی می‌کند، و به خود (و دیگران) خطاب می‌کند و نهیب می‌زند که به دل سفر کنند که دل دریای صاف معانی است، و یا آنکه به جای سخن گفتن ظاهری، مطالب و معارف خود را به زبان دل که زبان اهل اشارت است بیان کنند.

برای مولوی، شمس تبریزی نیز خود از درس‌آموختگان و درس‌دهندگان مکتب عشق و جانبازی و شجاعت و شهامت است که در نظر او مرگی شهادت‌گونه نیز داشته است. او خود را نیز از نور و تجلی شمس می‌داند که از طریق او به نور حقیقت راه یافته و از سرآمدان عاشقی و اینار شده است.

او همچنین، نور وجود عاشقان پاک را که بسان خورشیدند، برتر و بیش‌تر از خورشید فلکی می‌داند و معتقد است که خورشید نیز اصلِ اصلِ نورش را از پرتو وجود این چراغ‌های هدایت

وام گرفته است، و معزن و معدن هر نوری از ایشان است (بیت دهم)، و هر کس که نورجوی و هدایت طلب است باید رو به سوی این خورشیدهای همیشگی الهی بیاورد.^{۲۳}

او در مجموع در این غزل شهیدان خدایی کربلا را با این اوصاف ستوده و در چشم خود و دیگران بزرگ داشته و از این راه درس‌آموزی و درس‌دهی کرده است: عاشقی، بلاجویی، سبک‌رویی، پرندگی و پرواز، پادشاهی معنوی و آسمانی، درگشایی از افلاک، رهایی از جان و مکان، عقل محمود داشتن، زندان‌شکنی و آزادی، رهایی‌بخشی دیگران، درگشایی، نوای بینوایی، گریز از ظواهر عالم و رسیدن به دریای حقیقت.

نتیجه

واقعه عاشورا و درس‌هایی که امام حسین^(ع) و یارانش در جریان این واقعه به انسان‌های هم‌روزگار و دیگر انسان‌ها آموختند، و نتایج و پیامدهایی که این رشادت و شهادت بی‌نظیر در تاریخ اسلام و بلکه تاریخ انسانیت ایجاد و ایجاد کرد، چنان عظیم و یگانه بود که از دید شخص بصیری مانند مولوی که در طول عمر در جست‌وجوی انسان کامل و نمونه‌های بزرگ عاشقی و ایثار و شهادت بود، نمی‌توانست پوشیده ماند، و او را که در طیفی فراتر از تعصبات و تعلقات مذهبی سیر می‌کرد، از درس‌آموزی و الگوگیری مانع شود.

برداشت عاشقانه مولوی از واقعه عاشورا و رویکرد عرفانی و گاه انتقادی او از آن واقعه که در *مثنوی* و *دیوان* بازتاب یافته، به‌رغم تازگی و غرابت، در سنت و اندیشه اسلامی و حتی شیعی نه تنها بی‌توجیه و بی‌ریشه نیست، بلکه از جهاتی (معرفت‌اندیشانه و اجتماعی) باطن‌اندیشانه، اصلاح‌طلبانه و در نتیجه مقبول و پسندیده است. به‌تعبیر دیگر، اگر رویکرد مولوی در نگاه به نهضت عاشورا و به‌ویژه در نوع واکنش بدان همه‌جانبه و همه‌کس پسند نیست، اما بسیار تأمل‌برانگیز، بیداری‌بخش و امیدآفرین است که در عین ارادت و هم‌نوایی و همدلی، می‌تواند از دغدغه و روحیه اصلاح‌طلبانه، معرفت‌آموزانه و حقیقت‌جویانه او حکایت کند که در جای خود و برای اهل آن بسیار سودمند و درس‌آموز است.

کثرت یاد و نام واقعه عاشورا و امام حسین^(ع) در آثار مولوی، و بیان حماسی، مشتاقانه و ارادتمندانه مولوی، هم حاکی از شدت عشق و اشتیاق او بدیشان است و هم می‌تواند نشانه زیادی

تأمل و تفکر او در این واقعه و تأمل در فواید و نتایج آن باشد. دیگر آنکه فواید و درس‌ها و نتایجی که مولوی ارائه می‌کند می‌تواند مخاطب امروز را هم راهنما و راهگشا باشد و او را برای تأملات و برداشت‌های روزآمد شخصی و اجتماعی از این واقعه یگانه و جاودانه تاریخ و انسانیت فراخواند.

پی‌نوشت‌ها

۱. ماجرای این دولت تازه در مواضع مختلف آثارش از جمله غزلی با مطلع زیر نقل شده است:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۱۳۹۳)

۲.

یار آینه‌ست جان را در حزن در رخ آینه‌های جان دم مزن
(مثنوی، دفتر ۲، بیت: ۳۱)

۳.

خوش تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
(مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۱۳۶)

۴. سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کوی دین

کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی به تیغی چون حسین

در دگر صف خستگان بینی به زهری چون حسن

(سنائی، ۱۳۶۲: ۴۸۵)

۵. در این ابیات:

حشرگاه هر حسینی گر کنون کربلایسی کربلایسی کربلا
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۱۷۰)

حسین کربلایسی آب بگذار که آب امروز تیغ آبدارست
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۲۳۸)

ششه می‌گیر و روز عاشورا تو نتانی به کربلا بودن
(مولوی، ۱۳۷۸، غزل: ۲۱۰۲)

گفت دانم کز تجوع و ز خلا جمع آمد رنجتان زین کربلا
(مثنوی، دفتر ۳، بیت: ۷۲)

۶. هین مدو گستاخ در دشت بلا
هین مران کورانه اندر کربلا
(مثنوی، دفتر ۳، بیت: ۸۳۱)
- مسجدا گر کربلای من شوی
کعبه‌ی حاجت روای من شوی
(مثنوی، دفتر ۳، بیت: ۴۲۱۳)
- دمی در صور گویی الصلا
در / بر جهید ای کشتگان کربلا
(مثنوی، دفتر ۵، بیت: ۱۶۲۴)
۷. بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
(مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۳۵)
- استاد زرین کوب این داستان را نمونه‌ای از پابندی به تقلید معرفی می‌کند که مولانا آن را نشان کرده است. ایشان قول شاعر را که «با لحنی آکنده از وقاحتی کلیبی‌وار» بیان شده «از جنس اقوال شوریدگان و مجانین عقلا» می‌داند و سرزنش او را فقط متوجه شیعه اهل حلب فرض نمی‌کند (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۳۵۷).
۸. «فَاعْذِرْ فِي الدُّعَاءِ، وَمَنْحَ النَّصْحِ، وَبَدَلَ مَهْجَتَهُ فَيْكُ، لَيْسَتْ تَقْدِ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَحَيْرَةِ الضَّلَالَةِ»
(قمی، ۱۳۸۶: ۹۱۶). یعنی: در دعوت مردم جای عذر و بهانه‌ای (برای کسی) نگذارد و بی‌دریغ خیرخواهی کرد و جان خود را در راه تو داد تا رهایی دهد بندگان را از (گرداب) جهالت و نادانی و سرگردانی (در وادی) گمراهی؛ نیز در کامل الزیارات درباره حضرت حسین (ع) و در خطاب به خداوند آمده: «وَبَدَلَ مَهْجَتَهُ فَيْكُ لَيْسَتْ تَقْدِ عِبَادَكَ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ الْجَهَالَةِ وَ الْعَمْسَى وَ الشُّكِّ وَ الْارْتِيَابِ اِلَى بَابِ الْهُدَى مِنَ الرَّدَى وَ...» (ابن قولویه، ۱۳۵۶: ۲۲۸).
۹. البته سعدی نیز در غزلیات بیتی قریب یا هم‌نوا با این اندیشه مولوی دارد:
مکن گریه بر گور مقتول دوست
برو خرمی کن که مقبول اوست
(سعدی، ۱۳۷۲: ۲۹۶)
۱۰. خود اشک و سوز نیز در نزد مولوی ارجمند است چون:
که برابر می‌نهد شاه مجید
اشک را در فضل با خون شهید
(مثنوی، دفتر ۵، بیت: ۱۶۱۹)
۱۱. «قَالَ... الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ عِنْدَهُ أَبِي بْنُ كَعْبٍ فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَ مَرَحِبًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَالَ لَهُ أَبِيُّ وَ كَيْفَ يَكُونُ يَا رَسُولَ اللَّهِ زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَحَدٌ غَيْرُكَ فَقَالَ وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا إِنَّ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ

أَكْبَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَلَى يَمِينِ عَرْشِ اللَّهِ مَصْبَاحٌ هَادٍ وَسَفِينَةٌ نَجَاةٌ وَإِمَامٌ غَيْرٌ
وَهُنَّ وَعَزٌّ وَفَخْرٌ وَعِلْمٌ وَذُخْرٌ...» (طبرسی، ۱۳۹۰: ۴۰۰)؛ «حسین بن علی علیهما السَّلام فرمود:
خدمت جدم رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدم، در هنگامی که ابی بن کعب هم در آنجا بود،
حضرت فرمودند: خوش آمدی ای ابو عبدالله و ای زینت آسمان و زمین، ابی گفت: یا رسول الله
چگونه کسی با وجود تو می تواند زینت آسمان و زمین باشد، حضرت فرمود: سوگند به
خداوندی که مرا به پیغمبری برانگیخت، حسین بن علی در آسمان عظمتش از زمین بیشتر است. و
به راستی در طرف راست عرش نوشته شده: حسین مصباح هدایت و کشتی نجات است، و امامی
است که خواری را قبول نمی کند و عزیز و با فخر و دانش و ذخیره ای است...».

۱۲. «مولانا در اواخر دفتر اول مثنوی... علی^(ع) را با عشقی برخاسته از جان و محبتی جوشیده از دل
ستوده است... در دیوان کبیر در غزلی به مطلع «کجایید ای شهیدان خدایی / بلاجویان دشت
کربلایی» همان علاقه را با صمیمیتی بی نظیر و عمیق به صورت مرثیه ای بر زبان می آورد»
(گوپینارلی ۱۳۷۳، ج ۳: ۵۶۴).

۱۳. در مثنوی آمده است:

ای شهان کشتیم ما خصم برون	ماند خصمی زو بتر در اندرون
قد رجعنا من جهاد اصغریم	با نبی اندر جهاد اکبریم...
	(مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۱۳۷۲ به بعد)

۱۴. در رباعیات مولوی آمده است:

ای تازه تنی که در بلای تو بود	آغشته به خون کربلای تو بود
یا رب که چه کار دارد و کارستان	آن بیکاری که از برای تو بود
	(مولوی، ۱۳۸۶، ج ۸، رباعی ۷۷۲)

۱۵.

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند	کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
	(حافظ، غزل: ۲۳۶)

۱۶. شاید مولوی به این حدیث نبوی^(ص) نظر دارد: «إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ أَكْبَرُ مِنْهُ فِي
الْأَرْضِ وَ...» (طبرسی، ۱۳۹۰: ۴۰۰).

۱۷.

شاه آن باشد که از خود شه بود	نه به مخزن ها و لشکر شه بود
------------------------------	-----------------------------

- تا بماند شاهی او سرمدی
همچو عز ملک دین احمدی
(مثنوی، دفتر ۲، ابیات: ۳۲۰۹-۳۲۰۸)
- ۱۸.
- مخزن آن دارد که مخزن عار اوست
هستی او دارد که با هستی عدوست
(مثنوی، دفتر ۲، بیت: ۱۴۷۰)
۱۹. تمثیلی ناقص از این ماجرا، قصه بازرگان و طوطی است که طوطی داستان به فعلش پند داده بود
که با مرگ پیش از مرگ می‌توان به آزادی رسید (رک: مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۱۵۴۷ به بعد).
- ۲۰.
- این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وارهان
(مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۹۸۲)
- ۲۱.
- غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر
همچو موج بحر جان زیر و زیر
(مثنوی، دفتر ۱، بیت: ۱۷۴۵)
- ۲۲.
- خامشی بحر است و گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تو را جو را مجو
(مثنوی، دفتر ۴، بیت: ۲۰۶۲)
- ۲۳.
- در صف معراجیان گریستی
چون براقست برکشاند نیستی
(مثنوی، دفتر ۴، بیت: ۵۵۲)

کتاب‌نامه

- قرآن کریم
- مفاتیح الجنان
- ابن طاووس. (۱۳۴۸)، *اللهموف علی قتلی الطفوف*، تهران: جهان.
- _____ . (۱۳۸۰)، ترجمه ابوالحسن میرابوطالبی (حسینی)، قم: دلیل ما.
- ابن قولویه. (۱۳۵۶ق)، *کامل الزیارات*، نجف: مرتضوی.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۰)، *در سایه آفتاب*، تهران: سخن.
- جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۸۴)، *حماسه و عرفان*، تنظیم و ویرایش محمد صفایی، چاپ هشتم، قم: اسراء.

- حافظ شیرازی، (۱۳۸۲)، دیوان حافظ، به سعی سایه، چاپ دوازدهم، تهران: کارنامه.
- حسین پور، علی. (۱۳۸۵)، بررسی و تحلیل سبک فردی مولانا در غزلیات شمس، تهران: سمت.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۶)، بحر در کوزه، تهران: علمی.
- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۷۲)، کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.
- سنائی، مجدودابن آدم. (۱۳۶۲)، دیوان حکیم سنائی، به اهتمام مدرس رضوی، چاپ سوم، تهران: سنائی.
- شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۸)، غزلیات شمس تبریزی، تهران: سخن.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۸۳)، انواع ادبی، ویرایش چهارم، تهران: میترا.
- صادقی ارزگانی، محمدامین. (۱۳۸۸)، جلوه‌های عرفانی نهضت حسینی، چاپ چهارم، قم: بوستان کتاب.
- طبرسی. (۱۳۹۰)، اعلام‌الوری بأعلام‌الهدی، چاپ سوم، تهران: اسلامیه.
- گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۸۰)، نثر و شرح مثنوی شریف، ترجمه و توضیح توفیق سبحانی، چاپ دوم، تهران: ارشاد.
- محمدی ری شهری. (۱۳۶۷)، میزان‌الحکمه، چاپ دوم، قم: مرکز انتشارات تبلیغات اسلامی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۲)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، تهران: مولی.
- _____ . (۱۳۷۸)، کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۳۸۶)، دیوان کبیر کلیات شمس تبریزی، توضیحات توفیق سبحانی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.